ایاز و محمود غزنوی در سینه تاریخ و در آیینه ادبیات

انزابی نژاد، رضا

دکتر رضا انزابی نژاد اگر نگوییم«همواره»،می‏توانیم گفت بسیار جاها،آنچه‏ از رخدادها در سینهء تاریخ فروخفته است،نه آن چنان‏ است که از آیینهء ادبیات-منظوم یا منثور-می‏تابد و برون می‏تراود.بسا که ماجراها و به ویژه اشخاص دو چهره پیدا می‏کنند.نمونهء این دو چهرگی را دربارهء انوشروان،اسکندر،خسرو پرویز و دیگران از:شاهان و فرمانروایان نیز می‏بینیم،اما شگفتاکی دو چهرگی‏ «محمود»آن است که چهرهء بازسازی شده و ستودهء وی، بیشتر به خامهء شاعران ناستایشگر یعنی عارفان،صورت‏ گرفته:سنایی،عطار،مولانا.نمونه را،آزاده‏ای چون‏ شیخ نشابور که«به عمر خویش مدح کس نگفته و دری‏ از بهر دنیا وی نسفته»به فراخی و فراوانی به ستایش او پرداخته و او را چنان برکشیده و ستوده و پالوده که مایهء شگفتی است و انگیزه پرسش چرا؟

در این جستار شاید به پاسخ این پرسش نرسیم.با این همه،طرح موضوع خالی از فایده نخواهد بود.پس‏ با نگاهی گذرا از متون تاریخی آغاز می‏کنم،پس از آن‏ به سراغ سلطان محمود و ایاز خواهیم رفت در مثنویهای:«منطق الطیر»،«مصیبت نامه»،«اسرار نامه»و «الهی نامه»و گذراتر به مثنوی‏های سلف و خلف شیخ‏ عطار یعنی«حدیقه»و«مثنوی»مولوی،و در چند جای‏ استشهادی از متون عرفانی منثور.

محمود پسر سبکتکین در سال 360 زاده شد و درروز پنجشنبه 23 ربیع الآخر سال 421 در غزنین به‏ بیماری سل(دق)درگذشت(1)؛مادرش دختر یکی از حکمرانان زابلستان بود،از این روی او را محمود زابلی‏ یا زاولی یا زابلستانی نیز گفته‏اند.سنایی یک جا در «حدیقه»گفته:

«روزی از روزها به وقت بهار رفت محمود زاولی به شکار»

نیز در دیوانش گفته:

«به یک روز رنج گدایی نیرزد همه گنج محمود زابلستانی»

تعلیمات مدرسه‏ای او را پدر قاضی ابو نصر حسینی‏ به عهده داشت که از پشوایان مذهب حنفی بود و محمود قرآن را از او فرا گرفت.(2)از اشارات عتبی و بیرونی در صیدنه دانسته می‏شود که وی هر چند از زبان عربی بیزار بود،اما آن زبان را به خوبی‏ می‏دانست.(3)نولدکه تصریح می‏کند که:«این ترک‏ توانا،به طور یقین،آن قدر معلومات داشته است که‏ بتواند متن کتاب فردوسی را بفهمد.او به یقین زبان‏ فارسی را-که زبان درباری بوده-می‏فهمیده،و لو آنکه‏ در زندگانی معمولی به زبان ترکی گفتگو می‏کرده‏ است».(4)

عتبی نوشته:«محمود جدا مسایل دینی را مطالعه‏ می‏کرده است و برادر بزرگتر او عربی خوانده»و از مقدمهء کتاب ثعالبی دانسته می‏شود که این برادر اهل‏ علم و ادب بوده.برادر کوچکتر(اسماعیل)به نظم و نثر چیز می‏نوشته و حتی روزهای جمعه منبر می‏رفته است‏ و محمود جدا امر کرده بود که به پسرانش درس داده‏ شود.(5)

لقب او نخست به موجب امر امیر نوح سامانی‏ «سیف الدوله»بود.و خلیفه(القادر بالله)او را دست‏ راست حکومت و خویشتن دید و او را«امین الدوله»و «امین المله»خواند و چون شمشیر کشور گشایی و دین گستری برکشید به لقب«غازی»آراسته گشت.او نخستین پادشاه مستقل و بزرگترین فرد از خاندان‏ غزنوی است.به دلیری و بی‏باکی و کثرت فتوحات و شکوه دربار،در تاریخ ایران و اسلام مشهور است.گویند در دربار او چهارصد شاعر به صف می‏ایستادند. شاعرانی چون عنصری،فرخی،عسجدی،زینتی، غضائری و به گونه‏ای فردوسی به او انتساب دارند و دانشمند نامور ابو ریحان بیرونی نیز در پیشگاه او بوده. وزیرانی چون فضل بن احمد اسفراینی،خواجهء بزرگ‏ حسن میمندی،حسن بن میکال(نامور به حسنک‏ وزیر)آوازه از او گرفته‏اند و دبیری بی‏همال چون بو نصر مشکان اگر بدو آوازه بخشیده نیز از او نامور شده‏ است.(6)

ادوارد براون در«تاریخ ادبی ایران»نوشته:«سلطان‏ محمود را اغلب از بزرگترین حامیان ادب می‏دانند لیکن در حقیقت وی مردان علم و ادب را به زور یا فریب‏ می‏ربوده و سرانجام رفتاری دنائت‏آمیز با آنان در پیش‏ می‏گرفته است».(7)

محمود در گذر 24 سال(فاصلهء سالهای‏ 416-392 هـ)،چندین سفر جنگی به عنوان جهاد یا غزا به هندوستان کرده.در هر یک از این سفرها به‏ ظاهر به نیت جهاد با کفار هند،و در باطن برای غارت‏ شهرها و پرستشگاههای آنها-که به نوشته اقبال به‏ کثرت ثروت و آلات و ادوات و بتهای سیمین و زرین‏ مشهور بوده-با راجه‏ها و حکام محلی هند جنگها کرده و از تاراج شهرهای آنها هر بار غنایمی بی‏شمار با خود آورده است.می‏گویند در سال 399 هـ-/ 9-1008 م از معبد قلعه نگار پوست در درهء سند علیا هفتاد میلیون درهم پول مسکوک،هفتاد هزار من‏ شمش طلا و نقره و جامه‏های فاخر و خانه‏های تاشو از نقره،و تختی بسیار آراسته به چنگ آورد.نقل است‏ غنایمی که از معبد سومنات گرفته بود به ارزش بالغ بر بیست میلیون دینار بوده است.

برای آنکه هدف واقعی سلطان محمود و شیوهء غارتگری وی روشن شود،بخشی از جریان فتح‏ سومنات را از«زین الاخبار»گردیزی نقل می‏کنیم: «پیش او[-محمود]حکایت کردند که بر ساحل دریای‏ محیط شهری است بزرگ و آن را سومنات گویند...و اندر او بت بسیار است از زر و سیم...چون امیر محمود این خبر بشنید او را رغبت افتاد که بدان شهر شود... روی به سوی سومنات نهاد...کشتنی کرد هر چه‏ منکرتر...و گنجی بود اندر زیر بتان.آن گنج را برداشت و مالی عظیم از آنجا به حاصل برد،چه بتان‏ سیمین و جواهرنشان،و چه گنج از دیگر غنیمتها،و از آنجا بازگشت»(8)

در تاریخ فرشته می‏نویسد:«...وقتی که سلطان‏ می‏خواست سومنات را بشکند،جمعی از براهمه به‏ عرض مقربان درگاه رسانیدند که اگر پادشاه این بت را نشکند و بگذارد،چندین زر به خزانهء عامره واصل‏ سازیم.ارکان دولت این معنی را به سمع سلطان‏ رسانیدند...سلطان فرمود اگر این کار را بکنم مرا محمود بت‏فروش خواهند گفت و اگر بشکنم،محمود بت شکن»(9)سنایی ناظر به این ماجرا گفته:

«همچو محمود آمدی بتخانه سوز و بت شکن‏ نسبت از محمودیان داری و بهر عز دین»

(دیوان-540)

فرخی سیستانی که در این لشکر کشی خود همراه‏ محمود بود-این دین گستری و کافر کشی و غنیمت‏ جویی وی را چنین ستوده.

«آن سال خوش نخسبد و از عمر نشمرد کز جمع کافران نکند صد هزار کم

امسال نام چند حصار قوی نوشت‏ در هر یکی شهی سپه آرای و محتشم

تا چند روز دیگر از آن قلعه‏های صعب‏ ده خشت بر نهاده نبیند کسی به هم».

هم او لشکر کشی محمود را به کنگ دژ چنین به نظم‏ کشیده:

«بخواست آتش و آن شهر پر بدایع را به آتش و به تبر کرد با زمین هموار

بسوخت شهر و سوی خیمه بازگشت از خشم‏ چو نره شیری گم کرده زیر پنجه شکار».

او در این کژ دفتر خویش پیران و کودکان را می‏کشت و جوانان و دختران را اسیر می‏گرفت و در این‏ آدمکشی و برده‏گیری چنان نام و آوازه‏ای از خود گذاشته که هندیان بدو مثل زنند.در«کشف‏ المحجوب»آمده:«سبی الحب عند الهنود اشهر من‏ سبی المحمود»(10):در نظر هندوان به بند کشیدن و برده کردن عشق شهره‏تر از برده کردن محمود است.

شگفت‏آور این است که حکیم ناصر خسرو نیز-اگر نه به ستایش صریح،دست کم بی‏نکوهش از کار محمود-این لشکرکشی‏ها و کشورگشایی‏ها و آدمکشی‏های او را با آب و تاب و با صفت بی‏همال- توصیف می‏کند:

«سلام کن ز من ای باد مر خراسان را مر اهل فضل و خرد را نه عام نادان را

به ملک ترک چرا غره‏اید،یاد کنید جلال و عزت محمود زاولستان را

...

چو هند را به سم اسپ ترک ویران کرد به پای پیلان بسپرد خاک ختلان را

کسی چون او به جهان دیگری نداد نشان‏ همی به سندان اندر نشاند پیکان را

چو سیستان ز خلف،ری زرازیان بستد وز اوج کیوان سر برفراشت ایوان را

...

پریر قبلهء احرار زاولستان بود چنان که کعبه است امروز اهل ایمان را»

(11) عنصری ملک الشعرای محمود را نیز قصیده‏ای است‏ نزدیک به دویست بیت که در آن نقش این پادشاه‏ خونریز و بی‏رحم را هر چه زنده و گویا کشیده است. مطلع این قصیده این است:

«ایا شنیده هنرهای خسروان به خبر بیا ز خسرو مشرق عیان ببین تو هنر»

بنا بر این قصیده محمود،چیپال پادشاه هند را اسیر کرد و کاری کرد که هیچ حکمرانی نکرده بود.اسیر صاحب تخت و تاج را در برابر خیمهء خود به من یزید گذاشت و به حراج فروخت:

«شنیده‏ای خبر شاه هندوان جیپال‏ که بر سپهر بلندش همی بسود افسر

فروختند به«من زاد»شاه هندو را به پیش خیمهء شاهنشه رهی پرور»

و آنگاه پس از ویران کردن سرزمین چیپال،اسیران‏ جنگی را در پوست گاو کرده،با خشکیدن آن اسیران را شکنجه تنی و روانی داد تا بمیرند و در تاریخ گونه‏ای‏ ددمنشی انسان به نام محمود ثبت گردد.

«ز بس اسیر که در خاک کرد شاه زمین‏ بدان زمین نه همانا که زنده ماند بقر»

روشن است که چون کام آدمی به خون آدمی خو گرفت و قدرت در دماغ و شمشیر در دست داشت نه‏ تنها در دیار کفر،بلکه در سرزمین مسلمانان نیز چنین‏ رفتار خواهد داشت.محمود دین‏گستر از هند بازمی‏گردد...

«ز مهنه نیز سوی اسفرین براند ملک‏ فکند مر همه را سرنگون بدان محضر

ز کشتمندان زی روستای بلخ هنوز همی گشند سر و پای کشته بر زنبر».

هنگامی که چنین پادشاهی زنده باشد،مادران‏ چنان می‏خواهند و دوست دارند که پسر نزایند:

«در آن گروه که آن جنگ دید زان اقلیم‏ پسر نزاید نیز از نهیب آن،مادر»

و شگفتا که هدف از این کشت و کشتار و غارت‏ نصرت دین خدا بوده:

«و گر ز خواسته کو بر گرفت از گر گنج‏ سخن نمایم عاجز شود در او گفتار

به در جها گهر است و به تخته‏ها دیبا به گنجها درم است و به تنگها دینار

قیاس گیر نداند قیاس سیم سپید شمار گیر ندارد شمار زر عیار

بکشت دشمن و برداشت گنج و،مال ببرد ز بهر نصرت دین محمد مختار».

اگر خارخار تردید در بی‏وجهی این کارهای محمود در کافرستان،در ذهن کسانی بنشیند،برخورد همسان‏ او در سرزمین اسلام همهء نیت او را روشن می‏کند. محمود پس از تصرف ری،چون بر خزاین و کتابخانهء گرانبهای مجد الدوله دست یافت،پس از تصرف یک‏ میلیون دینار وجه نقد و پانصد هزار دینار جواهر او، بسیاری از کتب نفیس و کم‏نظیر مجد الدوله را به کام‏ آتش سپرد و از میان برد.(12)

او در هند نیز چون به غنایم دست یافت پس از برگرفتن جواهر و مسکوکات و ظروف زرین و سیمین، جامه‏های دوخته پارچه‏های نابریده و رختهای‏ خسروانی،ارزشهای فرهنگی و اندیشگی مردم را، کتابها را بی‏درنگ می‏سوزانید.(13)

اگر این رفتارهای بی‏خردانه را برخاسته از منشهای‏ دیو سارانهء قدرت و خودرایی بدانیم در کارنامهء محمود لکه‏ای هست که از آن چشم نمی‏توان پوشید؛به ویژه‏ که از خامهء ابو الفضل بیهقی شنیده و خوانده شده که‏ نمی‏شاید نااستوار و ناراست انگاشت.آن سخن این‏ است:«و این احمد[ینالتگین‏]مردی شهم بود،و او را عطسه\*امیر محمود گفتندی و بدو نیک بمانستی.و در حدیث مادر و ولادت وی و امیر محمود سخنان‏ گفتندی.و بوده بود میان آن پادشاه و مادرش حالی به‏ دوستی.حقیقت خدای داند عز و جل».(14)

کنون محمود تاریخی را در تاریکی تاریخ و لا به لای‏ سطور صفحات کتب تاریخی بگذاریم.و نقش او را در متون‏ عرفانی باز ببینیم.شگفتا که در اینجا محمود سیمایی‏ مؤمنانه دارد.و روشنایی مردان خدا ترس و رهبران‏ رعیت‏نواز از آن می‏تراود.

عطار او را دو بار در«الهی نامه»(صص 77 و 257) با لقب«سلطان دین»می‏خواند[پیش از وی سنایی در «حدیقه»او را سلطانی خجسته بخت و خوش اقبال‏ معرفی می‏کند(ص 569)که در سفری از همراهان‏ جدا می‏افتد و در ویرانه‏ای به پنج سکهء فریدونی دست‏ می‏یابد.یک بار نیز در«حدیقه»(ص 545)وقتی که‏ زالی از وی داد می‏خواهد،با سختگیری نسبت به‏ پیرامونیان و سردارانش،داد دادورزی می‏دهد.«شاه‏ شاهان یمین دین محمود-که از او گشت زنده رادی‏ و جود»]در احوال و اقوال شیخ ابو الحسن خرقانی نیز حکایتی قابل توجه آمده،حکایتی در دیدار محمود و شیخ که چون پیش شیخ درآمد و سلام کرد،شیخ‏ جواب داد اما بر پای نخاست...اما در وقت رفتن شیخ‏ او را بر پای خاست.محمود گفت:اول که در آمدم‏ التفات نکردی،اکنون بر پای می‏خیزی،این همه‏ کرامت چیست،و آن چه بود؟شیخ گفت:اول در رعونت پادشاهی و امتحان درآمدی و به آخر در انکسار و درویشی می‏روی که آفتاب دولت درویشی بر تو تافته‏ است.اول برای پادشاهی تو برنخاستم،اکنون برای‏درویشی تو بر می‏خیزم.(15)عطار همین داستان را در «الهی نامه»(ص 283)به نظم پرداخته.داستان وی با خارکن(منطق الطیر-ص 95)و با هیزم فروش(الهی‏ نامه،ص 68)و با دیوانهء ویرانه‏نشین(منطق الطیر ص‏ 199)و داستان وی که مهمان رند گلخن تاب می‏شود (منطق الطیر،ص 159)و جایی که نذر می‏کند تا تمام‏ غنایم را به درویشان ببخشد(منطق الطیر،ص 175) جلوه‏هایی از عارف مسلکی و عرفان‏گرایی اوست.اما عطار در داستانی از«مصیبت نامه»(ص 230)به او نسبت کرامت می‏دهد:

«گفت محمود آن جهان را پادشاه‏ در شکاری دور افتاد از سپاه

در دهی افتاد ویران سر به سر پیر زالی دید پیش رهگذر

گاو می‏دوشید،رویی چون بهی‏ گفت ای زن شربتی شیرم دهی؟

پیرزن گفتش که ای میر اجل‏ شیر را اخر کجا باشد محل

شوهر من گر بدی این جایگاه‏ گاو کردی پیش تو قربان راه

گر شتابت نیست مهمانت کنم‏ نقد من گاوی است قربانت کنم

زان سخن محمود خوشدل گشت از او شد پیاده زود،برنگذشت از او

گاو را در حال دوشیدن گرفت‏ شیر از پستانش جوشیدن گرفت

دست شاه آن لحظه چندان شیر ریخت‏ کان به ماهی دست زال پیر ریخت».

در متنی از قرن ششم یعنی کتاب«اعراض السیاسه‏ فی اعراض الریاسة»تألیف محمد بن علی ظهری‏ الکاتب السمرقندی نیز از محمود با این وجه سخن‏ می‏رود:«اخلاق گزیدهء او(یعنی محمود)تا دامن‏ قیامت از روی روزگار محو نخواهد شد شواهد کرامات و دلایل مقامات او در دین و دیانت لامح و لایح است»(ص‏ 390).

[در کشف الاسرار رشید الدین میبدی حکایتی‏ شیرین و دلنشین آمده که هم از سخن پایانی داستان‏ بوی فراست عارفانهء محمود به مشام می‏رسد و هم از لقب و صفتی که در آغاز داستان رشید الدین برای‏ محمود به کار برده:

حکایت کنند از سلطان عارف محمود که در مجلس‏ انس جز با ایاز ننشستی.ندما و خواص در دندنه آمدند، سلطان از آن غیرت با خبر بود،فرمود تا همهء ندیمان و خواص را در یک مجلس حاضر کردند،پس قدحی از یاقوت سرخ که قیمت آن خراج یک ولایت محمود بود با سندانی از آهن پیش محمود آوردند،وزیر را بفرمود که‏ این قدح یاقوت برین سندان زن تا پای گردد.وزیر گفت زینهار ای سلطان هر چند که فرمان سلطان بالاتر بود اما زهره ندارم این دلیری کردن،همچنین ندیمان‏ و خاصان را فرمود همه کلاه از سر فرو نهادند و لرزه بر نهاد ایشان پدید آمد و زهره نداشتند که آن را بشکنند.

پس به ایاز اشارت کرد گفت ای غلام این قدح بر این‏ سندان زن تا پای گردد.ایاز قدح بر سندان زد تا ریزه‏ گشت.

پس محمود گفت:از متابعت فرمان سلطان تا خلوت‏ چهار هزار منزل است کسی که هنوز از فرمان محمود چنین پرهیز کند او را چه زهرهء آن باشد که حدیث‏ خلوت کند و صحت جوید.393:5

این داستان را خداوندگار بلخ نیز در مثنوی در دفتر 5،ص 543 چاپ نیکلسون آورده است‏]

اما نجم الدین دایه در مقدمه«مرصاد العباد»عبارت‏ و ترکیبی آورده که مقام عرفانی محمود را چنان‏ برکشیده که سخن از مرز مبالغه گذشته و رنگ شطح‏ به خود گرفته.در این بیان،قدرت و بخشایندگی‏ خداوند به محمود مانند شده!:

«چون لطف خداوندی علو همت این ضعیف‏ می‏شناخت،او را به هزاران لطف و کرم بنواخت و گفت:ای ایاز حضرت محمودی ما،و ای پروانهء سوختهء شمع جمال ما،ما را در خزانه گوهرهای سفته است که‏ دست پرماس هیچ جوهری نگشته...»(16)

سلطانی نامور و توانا و غلامی بی‏نام در بارگاه عشق

«بار دل مجنون و خم طره لیلی‏ رخسارهء محمود و کف پای ایاز است»

در دفتر عشق نام کسان بسیاری نگاشته شده، عاشقانی ناکام،معشوقانی سنگدل یا رام.اما فصلی که‏ در دفتر عشق به نام محمود و ایاز ویژگی دارد طرفه‏ فصلی است.

طرفگی آن از این است که 1-عاشق و معشوق هر دو نرینه‏اند؛2-عاشق و معشوق سنگ نیستند،عاشق بر اریکه قدرت است و معشوق خدمتگزار وی؛3-گوی‏ عشق در میدان مجازی و تن،و پهنهء پاک و روحانی‏ گردان است؛4-هر چند در این ماجرا محمود عاشق‏ است،اما رب النوع عشق،گاه نیز او را بر اریکهء نازومند محبوبی می‏نشاند؛5-در این ماجرای عشقی گاه‏ شیفتگی مریدی و مرادی،و اتصال عاشق و معشوق و اتحاد جانها و یکی شدن آنها شنیده می‏شود؛6-و طرفگی آخر،وفاداری،دلسپاری و فراست و هوشیاری‏ ایاز است که گرد هر گونهء شائبهء عشق ناپذیرفته از سوی‏ محمود را از این دفتر می‏زداید.

اما این ایاز(ابو النجم پسر اویماق)که بوده که‏ اینچنین به ستیغ ناموری بر رفته.او در میان هزار برده‏ بوده که محمود خرید.شرح ماجرا و آن جاذبه فراست و وفاداری را که او داشت و در همان برخورد نخستین‏ میان مولا و برده رخ نمود در«مصیبت نامه»(ص 296) چنین می‏خوانیم:

«گفت،محمود آن خدیو کامکار می‏خرید از بهر خود برده هزار

پس ایاز پاکدل را آن زمان‏ در مکاس جمله بستد رایگان

آن غلامان می‏شدند از دور پیش‏ عرضه می‏کردند خصلتهای خویش

گفت آن یک من کمان کش آمدم‏ گفت این،در تیر آرش آمدم

گفت آن یک نیزهء گردان مراست‏ گفت این یک خنجر برّان مراست

گفت این یک من بدرم صد مصاف‏ گفت آن یک،بشکنم من کوه قاف»

اما ایاز می‏خواست به حریم پاک عشق،به وادی‏ مقدس طوی پای نهد.پس،از همه چیز،تعلق خاطر بگسست و نعلین از پای برکند و:

«گفت اگر تاج خودم بر سر نهی‏ جایگه سازی مرا تخت شهی

هفت کشور زیر فرمانم کنی‏ بر همه آفاق سلطانم کنی

من نیفتم در غلط تا زنده‏ام‏ زانکه من دانم که دایم بنده‏ام

در زمین و آسمان خاص و عام‏ نیست از فرمان بری برتر مقام»

پس از مرگ محمود،هر چند بسیاری از نزدیکان وی‏ به آتش خشم و کینه‏جویی مسعود سوختند اما ایاز از آن غایله-تا حدی-جان سالم به در برد.

[بی‏گمان در آن بخش گم شده یا گم کرده شدهء تاریخ ارجمند بیهقی بسیار ماجراها با نام ایاز گره‏ خورده بوده،اما در این بخش به جای مانده چهار بار بیش از این غلام نامبردار نام نرفته که قابل اعتناترین‏ آنها،جایی است که مسعود در گزیدن سرداری برای‏ ری و جبال با پیرامونیانش رای می‏زند و از ایاز هم در کنار پسر کاکو و با کالیجار و علی دایه،نام برده می‏شود اما مسعود می‏گوید:«ایاز بس به ناز و عزیز آمده است. هر چند عطسهء پدر\*ماست،از سرای دور نبوده است و گرم و سرد نچشیده و هیچ تجربت نیفتاده است وی را، مدتی باید که پیش ما باشد بیرون از سرای،تا در هرخدمتی گامی زند و وی را آزموده آید،آن گاه نگریم و آنچه باید بفرماییم»(ص 264).

ناگفته روشن است که با مرگ محمود روز بازار ایاز نیز شکست و این روشنی چشم و عطسهء محمود روزگار نادلپذیری از سر گذرانید و سرانجام در سال 449 در قصدار یامکران-که مسعود امارت آنجا را به او داده‏ بود-درگذشت.]

نمی‏دانیم-جدا از جاذبه‏های خلقی-در خلقت ایاز چه بود.از ستایش شاعرانهء فرخی چیزی به دست‏ نمی‏آید که گفته.

«امیر جنگجوی ایاز اویماق‏ دل و بازوی خسرو روز پیکار

سواره کز در میدان در آید ز پای اندر فتد دلهای نظار

یکی گوید که آن سروی است بر کوه‏ دگر گوید گلی تازه است بر بار»

توصیف نظامی عروضی سمرقندی را دور از بزرگ‏نماییهای شاعرانه و نزدیک به واقعیت می‏یابیم،به‏ ویژه که به آن شایستگی دل‏سپاری و هوشمندی وی‏ نیز تأکید شده است:در«چهار مقاله»چنین آمده: «آورده‏اند که سخت نیکو صورت نبود،لیکن سبز چهره‏ای شیرین بوده است،متناسب اعضا و خوش‏ حرکات و خردمند و آهسته‏[-با وقار و سنگین‏]و آداب‏ مخلوق‏پرستی او را عظیم دست داده بوده است و در آن‏ باره از نادرات زمانهء خویش بوده است»(ص 55)

اشارت سعدی هم در«بوستان»با این توصیف‏ نظامی همسوست که:

«یکی خرده بر شاه غزنین گرفت‏ که حسنی ندارد ایاز ای شگفت

گلی را که نه رنگ باشد نه بوی‏ غریب است سودای بلبل بر اوی

به محمود گفت این حکایت کسی‏ بپیچید از اندیشه بر خود بسی

که عشق من ای خواجه بر خوی اوست‏ نه بر قد و بالای نیکوی اوست»

(باب سوم)

در همان حکایت«چهار مقاله»و به ویژه از آن براعت‏ استهلال در ستایش زیباییهای ظاهری ایاز و تکیه بر صفت تقوای محمود بر می‏آید که نخست،این عشق، عشق تنی و مجازی بوده.نقل آن توصیف و عبارات‏ شاید روشنگر باشد:

«و سلطان یمین الدوله مردی دین‏دار و متقی بود و با عشق ایاز بسی کشتی گرفتی تا از شارع شرع و منهاج‏ حریت قدمی عدول نکرد.شبی در مجلس عشرت-بعد از آنکه شراب در او اثر کرده بود و عشق در او عمل‏ نموده-به زلف ایاز نگریست؛عنبری دید بر روی ماه‏ غلتان،سنبلی دید بر چهرهء آفتاب پیمان،حلقه حلقه‏ چون زره،بندبند چون زنجیر،در هر حلقه‏ای هزار دل، در هر بندی صد هزار جان.عشق عنان خویشتن‏داری‏ از دست صبر او بربود و عاشق‏وار در خود کشید. محتسب«آمنا و صدقنا»،سر از گریبان شرع برآورد،و در برابر سلطان یمین الدوله بایستاد و گفت:«هان‏ محمود!عشق را با فسق میامیز،و حق را با باطل‏ ممزوج مکن،که بدین زلت،ولایت عشق بر تو بشورد و چون پدر خویش،از بهشت عشق بیفتی و به غناء دنیای فسق درمانی».سمع اقبالش در غایت شنوایی‏ بود.این قضیت مسموع افتاد،ترسید که سپاه صبر او با لشکر زلفین ایاز بر نیاید.کارد برکشید و به دست ایاز داد که«بگیر و زلفین خویش را ببر»ایاز خدمت کرد و کارد از دست او بستد...»(ص 6-55).

یک حکایت نیز از عطار در«الهی نامه»(ص 140)از چنین آمیختگی عشق با فسق خبر می‏دهد.

ایاز به گرمابه رفته بود،کسی به محمود خبر می‏دهد «که مقصودت به حمام است امروز».محمود در حال‏ راهی گرمابه شد.

«بدید القصه روی آن پری وش‏ وز او دیوار گرمابه پر آتش

ایاز افتاد در پایش که ای شاه‏ چه افتادت بگو امروز در راه

شهش گفتا چو رویت در نظر بود ز یک یک بند تو دل بی‏خبر بود

مرا از عشق رویت جان همی سوخت‏ کنون صد آتش دیگر برافروخت».

کم کم این عشق به بی‏قراری عاشق می‏انجامد، چنان که وقتی ایاز بیمار افتاده بود،و محمود خادمی‏ برای احوالپرسی او می‏فرستد اما خود نیز از راه دزدیده‏ که از کاخ وی به سرای ایاز داشته به سر محبوب‏ می‏شتابد.

«چون ایاز از چشم بد رنجور شد عافیت از چشم سلطان دور شد

ناتوان در بستر زاری فتاد در بلا و رنج و بیماری فتاد

چون خبر آمد به محمود از ایاس‏ خادمی را خواند شاه حق‏شناس

گفت می رو تا به نزدیک ایاز پس بدو گوی ای ز شه افتاده باز

-دور از روی تو-زان دورم ز تو کز غم رنج تو رنجورم ز تو

خادم سرگشته در راه ایستاد تا به نزدیک ایاز آمد چو باد

دید سلطان را نشسته پیش او مضطرب شد عقل دور اندیش او

...شاه گفتش

من رهی دزدیده دارم سوی او زانک نشکیبم دمی بی روی او»

(منطق الطیر-64)

و داستانی که در«الهی نامه»(ص 156)آمده نیز چنین است:

«ایاز سیمبر بر بانگ بلبل‏ بخفته بود زیر سایهء گل

چو سلطان را خبر آمد روان شد به بالین ایاز دلستان شد

به زیر سایه‏ای دید آفتابی‏ عرق کرده ز گرما چون گلابی

به بالینش بسی بنشست و بگریست‏ نمی‏شد سیر از او چندان که نگریست

به آخر چون ز خواب خوش درآمد ز شرم شاه چون آتش برآمد

چو شاهش دید گفت ای حسنت افزون‏ چو تو باز آمدی من رفتم اکنون».

از داستانهای شگفت،و از شگفتی داستان عشق‏ محمود حکایتی است که کار جنون وی به تماشا می‏کشد.در این داستان محمود پای ایاز را به دست‏ خود می‏شوید و به دامن خویش خشک می‏کند و پس‏ چهرهء خود به کف پای او می‏مالد:

«یک شبی محمود شاه حق شناس‏ اشک می‏افشاند بر روی ایاس

جامه چون از اشک خود در خون کشید موزهء او عاقبت بیرون کشید

تشت آورد و گلاب آن نیکنام‏ شست اندر تشت زر پای غلام

گرچه بسیاری گلابش پیش بود صدره اشکش از گلابش بیش بود

چون به دامن خشک کردی پای او تر شدی از چشم خون پالای او

روی،آخر بر کف پایش نهاد پس ز دست عشق در پایش فتاد

...

عشق چون جایی چنین زوری کند شیر را دندان کنان موری کند»

(مصیبت نامه 292)

اثر استاد غلامحسین امیر خانی.

دو امر از تبعات عادی عشق است:رشک و غیرت‏ عاشق بر رقیبان و دگران،و ناز و حلم معشوق بر عاشق. راست است آنکه گفته‏اند«غیرت از لوازم محبت است» و آنکه تعریف کرده‏اند که:«مراد از آن حمیت محب‏ است بر طلب قطع تعلق نظر محبوب از غیر،یا تعلق‏ غیر از محبوب».(17)این هر دو تظاهر از بایسته‏های‏ عشق در حکایتهای مربوط به محمود و ایاز هم در مثنویهای عطار و هم در متون دیگر به چشم می‏خورد. یکی از این ماجراهای رشکناک،شیفتگی و آشفتگی‏ گدایی است بر ایاز و بازتاب سوزان آن از سوی محمود.

«زین گدایی بر ایاز آشفته شد این سخن در پیش سلطان گفته شد

پیش خویشش خواند حالی شهریار گفت از این پس با ایازت نیست کار

گر بود کاریت بیم کشتن است‏ تو نمی‏دانی کایاز آن من است»

(مصیبت نامه-101)

احمد غزالی در«سوانح»(ص 62)داستان زیبایی از این دست دارد.

«روزی محمود نشسته بود به بارگاه،مردی بیامد و طبقی نمک بر دست نهاده،در میان حلقهء بارگاه‏ محمود آمد و بانگ می‏زد که نمک که می‏خرد؟محمودهرگز آن ندیده بود،بفرمود تا او را بگرفتند.چون به‏ خلوت نشست او را بیاورد و گفت این چه گستاخی بود که تو کردی و بارگاه محمود چه جای منادی‏ نمک‏فروشی است؟گفت:ای جوانمرد،مرا با ایاز کاری‏ است،نمک بهانه بود.گفت:ای گدا تو که باشی که با محمود دست در یک کاسه کنی؟مرا که هفتصد پیل‏ بود و جهانی ملک و ولایت،و تو را یک شبه نان نبود! گفت:قصه دراز مکن،این همه که تو داری و بردادی‏ ،ساز وصال است نه ساز عشق،ساز عشق دلی است‏ بریان،و آن ما را به کمال است و به شرط کار است،لابل‏ -یا محمود-دل،خالی است از آنکه در او هفتصد پیل‏ را جایگاه بود و حساب تدبیر چندین ولایت به کار نیست.ما را دلی است خالی،سوختهء ایاز،یا محمود. سرّ این نمک دانی چیست؟آنکه در دیگ عشق تو نمک تجرید و ذلت در می‏باید که بس جباری و این‏ صفت عشق نیست.

یا محمود این هفتصد پیل و این همه ولایت سند و هند،بی‏ایاز،هیچ ارزد؟یا به جای یک موی از زلف او قیام کند؟گفت:نه.گفت:بازو در گلخنی یا در خانهء تاریک،بهشت تمدن بود؟گفت:بود».(18)

نزدیک به این داستان را شیخ نشابور در«اسرار نامه» (ص 103)جامهء نظم پوشانده.

دور نیست که این سخن سادهء پیر نمک‏فروش بوده‏ که چون پتکی بر مغز محمود فرود آمده باشد و او را آن‏ زیر زبری داد که از بیراههء گلخن عشق تنی راه به شه‏ راه گلشن عشق روحانی یافت.

جوش غیرت محمود و آتش رشک وی را عین القضاة در«تمهیدات»به اشارتی چنین پرداخته.

«محمود گفت لشکر خود را،که هر چه خواهید که‏ می‏گویید،اما از ایاز هیچ مگویید.ایاز را به من بگذارید.

در آن حالت هر چه از محمود گفتندی،خلعت یافتندی‏ و هر چه از ایاز گفتندی،غیرت محمود دمار از وجودشان برآوردی».(19)

رشکینی محمود نسبت به ایاز به پایه‏ای است که‏ هنگامی که دمهای واپسین می‏زد و به قول سنایی:

«با هزاران حسرت از چنگ اجل کوتاه گشت‏ دست محمود جهانگیر از سر زلف ایاز»

باز چشم بر ایاز دارد و بر نمی‏تابد که ایاز روی به‏ دیگری آرد،او را به حق عهد معهود سوگند می‏دهد که‏ -پس از مرگ او-پیش کسی کمر خدمت بر نبندد. عطار در زیباترین قطعه‏ای از«الهی نامه»(107)،این‏ ماجرا را چنین پرداخته:

«در آن ساعت که محمود جهاندار برون می‏رفت از دنیای غدار

بخواند آخر ایاز سیم تن را نهان در گوش او گفت این سخن را

که ای همدم به حق عهد معهود که چون تابوت گردد مهد محمود

به پیش کس کمر هرگز نبندی‏ که مپسندم من این گر تو پسندی

زبان بگشاد ایاز و گفت آری‏ اگر من بودمی مردار خواری

نبودی همچو محمودی شکارم‏ مگر پنداشتی مردار خوارم».

اما ناز و تحکم معشوقانهء ایاز،هر چند در آثار عطار مکرر نیست لیکن بی‏نمونه هم نیست.در حکایتی از «الهی نامه»(ص 183)محمود می‏خواهد پهنهء ملک و شمار بی‏شمار پیل و سپاه خود را به رخ ایاز بکشد. می‏پرسد چه کسی از شاهان و ملک داران را چون من‏ می‏شناسی؛ایاز بی‏درنگ می‏گوید:«منم در مملکت‏ بیش از تو صد بار»و چون محمود دلیل می‏خواهد، ایاز می‏گوید:

«اگر چه پادشاهی حاصل توست‏ و لیکن پادشاه تو دل توست

دل تو زیردست این غلام است‏ مرا این پادشاهی خود تمام است

تویی شاه و دلت شاه تو امروز ولی من بر دل تو شاه و پیروز».

در حکایتی دیگر از همین مثنوی(ص 101)ایاز با ناز گستاخانه محمود را شکار خود می‏نامد.

محمود آهنگ شکار داشته و از ایاز هم می‏خواهد که‏ «اگر تو هم بیایی نیک کاری است»و ایاز می‏گوید من‏ شکاری دارم و همان مرا بس است:

«شهش گفتا شکار تو کدام است‏ جوابش داد کاو محمود نام است

شهش گفتا کمند خویش بنمای‏ سر زلف دراز افکند بر پای

کمندم گفت زلف بی‏قرار است‏ شه عالم کمندم را شکار است».

محمود که در اوج قدرت و فرمان‏رانی تلخی و تندی‏ تحقیر را در کام خویش مزه مزه می‏کرد،فرمان می‏دهد که او را در بند بکشند و:

«بدو گفت ای ایاز اینم تمام است‏ شکاری در کمند از ما،کدام است».

و ایاز می‏گوید:

«تو خواهی بود جاویدم شکاری» زیرا اصل تن نیست بلکه دل است و:

«دلت در دام من مادام افتاد».

و حرف آخر اینکه:

«منم دلبر،منم سرور،منم شاه» و در حکایتی از«مصیبت نامه»(ص 334)باز چنین‏ گستاخی و استحقار به چشم می‏خورد:شبی محمود غلام بسیاری آزاد می‏کند و-آزمون را-به ایاز می‏گوید می‏خواهی تو را هم آزاد کنم؟

«دست زد در زلف ایاز ماهروی‏ حلقه‏ای بگرفته از زنجیر موی

و گفت:

ای شده زلف مرا حلقه به گوش‏ خویش را آزاد کن چندین مکوش».

گفتیم پی آمد عشق و دوستداری،غیرت است و حتی در مواردی،معشوق-ایاز وفادار-مظهر رشک‏ می‏گردد،در روز عرض سپاه-که ایاز حاضر نبود- محمود او را نیز طلب می‏کند.اما ایاز از آمدن سرباز می‏پیچد و به پیک این پیام می‏فرستد:که کس معشوق‏ ندهد عرض هرگز

«مرا گر عرض خواهی داد و گر نه‏ مده جز عرضه بر خویش و دگر نه»

(الهی نامه-123)

طرفگی این عشق،«گران بودن»آن است.این بار الههء عشق ناز معشوقانه را به عاشق بیچاره می‏بخشد و او را بر اریکهء محبوبی می‏نشاند تا چندی هم ناز فروش‏ دینه شرنگ نیاز ورزی بچشد و در حسرت نگاهی به‏ گوشهء چشمی بسوزد:

«کره‏ای می‏تاخت سلطان در شکار می‏گریخت از وی شکار بی‏قرار»

ایاز بر این حال اشک می‏ریزد و می‏پرسد چرا به‏ دنبال مقصودی می‏تازی که از تو می‏گریزد؟

«گفت اسب اندر عقب زان تازمش‏ تا بگیرم یا فرو اندازمش

گفت شد یک رشک من اینجا هزار تا مرا گیری نه او را در شکار

گفت از آنش می بگیرم دردناک‏ تا کشم او را و خون ریزم به خاک

گفت اکنون رشک من شد صد هزار تا چرا نکشی مرا وانگاه زار

گفت از آنش می‏کشم من ای غلام‏ تا خورم او را که خواهد این مقام

گفت شد رشک من اینجا بی‏قیاس‏ تا چرا قوتی نسازی از ایاس

گر کنم هستم غلامی،ناکسم‏ آن زمان محمود گردم این بسم»

(مصیبت نامه،353)

در«الهی نامه»(ص 110)در حکایتی که هر کس‏ آرزوی خود را بر زبان می‏راند و مطلوب خود را از محمود می‏ستاند ایاز می‏گوید آرزو می‏کنم:

«من آن خواهم همیشه در زمانه‏ که تیر شاه را باشم نشانه»

زیرا:

«که اول بر نشانه چند ره شاه‏ نظر می‏افکند پس تیر آنگاه

چو اول آن نظر در کار آید در آخر زخم کی دشوار آید».

حتی او در دوستداری محمود،به سنگ پای رشک‏ می‏برد و می‏گوید:

«دلم از رشگ سنگت می‏بنالد که او رخ در کف پای تو مالد

چو رویم بر کف پای تو باشد همیشه روی من جای تو باشد

چو نه سر می‏خرد یار و نه دستار به طراری و دستانش به دست آر»

(الهی نامه،257)

یادمان هست که یک بار محمود به دست خود،پای‏ ایاز را بشست و به دامن خشک کرد و چهره بر پای غلام‏ خود-نه،خداوندگار خود-می‏مالید.باری نیز شاهد این ماجرا باشیم،الا که این بار ایاز است که کف پای‏ محمود را بوسه باران می‏کند.

تندیس عطار در پارک ملت تهران.

شبی ایاز تا سپیده پای محمود را می‏بوسد،و چون‏ محمود می‏پرسد که مقصود از این پای بوسیدن‏ چیست؟

«ایاز سیمبر را گفت محمود تو را زین پای بوسیدن چه مقصود

چو قدر روی می‏بینی که چون است‏ چرا میلت به پای سرنگون است

ایازش گفت این کاری عجیب است‏ که خلقی را ز روی تو نصیب است

که می‏بینند رویت جمله چون ماه‏ نمی‏یابد به پای تو کسی راه»

(الهی نامه،105)

هنوز بازیهای عشق در این ماجرا به پایان نیامده. الهه عشق نوایی دیگر در پرده‏ای ثانی سر می‏دهد. دیدیم که محمود،عاشق بی‏قرار ایاز است،دیدیم ایاز پرناز،خود عاشق بیچارهء کوی محمود گردید و می‏بینیم‏ که چگونه محمود و ایاز یکی روح می‏گردند اندر دو بدن:اتحاد عاشق و معشوق.

باری ایاز از چشم دردی سخت،چنان رنجور می‏شود که بی‏خویشتن می‏گردد.محمود سوار شده شتابان به‏ کوی دوست می‏آید و در نهایت آهستگی،بالای سر وی‏ می‏رسد و همگان را به خموشی فرا می‏خواند که مبادا بیمار بیدار گردد اما تا محمود می‏نشیند،ایاز از جای‏ بر می‏خیزد.و چون می‏پرسند تو که صفرا کرده و از حال‏ رفته بودی چگونه از آمدن سلطان آگاه شدی،ایاز به‏ ماجرای یعقوب و بوی پیراهان یوسف تمثل می‏جوید.

«مگر از چشم زخم چشم اغیار به درد چشم،ایاز آمد گرفتار

چنان از چشم دردی ممتحن گشت‏ که صفرا کردش و بی‏خویشتن گشت

کسی محمود را از وی خبر کرد سواره گشت محمود و گذر کرد

«چو بنشست آن زمان محمود غازی‏ بجست از جا ایاز از دلنوازی

بدو گفتند کای از خویش رفته‏ تن از پس مانده جان از پیش رفته...

چو شه بنشست بر بالینت از پای‏ تو صفرا کرده چون برجستی از جای

نگفتت کس،نبودت چشم بر راه‏ چگونه گشتی از محمود آگاه

چنین گفتا چه حاجت از شنیدن‏ ندارم احتیاجی هم به دیدن

چو بوی او ز جان خود شنودم‏ شدم زنده اگر چه مرده بودم

ندیدی آنکه یعقوب پیمبر به بویی روشنش شد چشم در سر»

(الهی نامه،252)

برابر و همسنگ این ماجرا در«مصیبت نامه»(281) آمده.این بار محمود بیمار می‏شود و از خویش‏ بی‏خویش می‏گردد و ایاز به درد او دردمند و از خود بی‏خود می‏گردد و چون محمود روز چهارم چشم باز می‏کند،ایاز نیز به خود می‏آید:

«علتی محمود را گشت آشکار شد ز مدهوشی سه روز و شب ز کار

در سه روز و شب نجنبید او ز جای‏ عقل زایل،تن در افتاده ز پای

وی عجب آنگه که شاه حق شناس‏ شد ز هوش و،رفته بد هوش از ایاس

روز چارم،شاه چون هشیار گشت‏ آن غلام از بیهشی بیدار گشت

گفت تو کی آمدستی ای غلام؟ گفت این ساعت زهی عالی مقام

...

بنده دایم از تو موجود است و بس‏ خود که باشد بنده،محمود است و بس».

گویی این اتحاد،حتی در چشم دگران نیز مشهود است.محمود و ایاز دلنواز،گوی بازی می‏کردند در پایان شاه کسی را به داوری می‏خواند و:

«گفت،گوی از ما که به بازد بگوی‏ اسب در میدان که به تازد بگوی»

داور پاسخ می‏دهد که چشمم کور باد.

«گر شما را من دو تن می‏دیده‏ام‏ جز یکی نیست این چه من می‏دیده‏ام

چون نگه کردم به شاه حق شناس‏ بود از سر تا قدم جمله ایاس

چون ایاست را نگه کردم نهان‏ بود هفت اعضای او شاه جهان»

اما زیبایی و شکوه و شگفتی این داستان-که توجیه‏ کنندهء دلبستگی محمود است به ایاز-در وفاداری، دلسپاری و اخلاص،و بیش از اینها هشیاری و به قول‏ نظامی عروضی مخلوق پرستی و نبض شناسی ایاز است.غلامی چنین هوشمند،دل آگاه،وقت شناس، دست از پای خطا نکن.پای از حدود خویش بیرون منه‏ از نادره‏هاست.

در تفسیر«کشف الاسرار»حکایت کوتاهی آمده، داستان ایاز با پوستین کهنه و چارقش.

محمود در سرای ایاز شد.آن مال و نعمت،و زر و سیم و جواهر،و دیباهای رنگارنگ دید،از آن خلعتها که محمود او را بخشیده به گوشه‏ای نگه کرد،قبا یکی‏ دید کهنه و پاره پاره،بر هم بسته.از میخی در آویخته‏ بود.

محمود گفت:این یکی،باری چیست؟ایاز جواب داد که:این یکی منم بدین بیچارگی و بدین خواری،و آن‏ همه جمال و آرایش و آن عز و ناز همه تویی.در این‏ نگرم،عجز خود بینم،قدر خود بدانم؛در آن نگرم تو را ببینم و از تو دانم،بنازم و سر بیفرازم.

«جز خداوند مفرمای که خوانند مرا سزد این نام کسی را که غلام تو بود»

این داستان(20)را پس از رشید الدین میبدی عطار در«مصیبت نامه»(ص 139)به نظم کشیده،و مولانا پس از وی با پرداختی دلپذیرتر و پرشاخ و برگ‏تر با برشهای پیاپی و آوردن تمثیلهای فرعی در میانه(در دفتر 5:295-118)آورده:

«آن ایاز از زیرکی انگیخته‏ پوستین و چارقش آویخته

شاه را گفتند او را حجره‏ای است‏ اندر آنجا زر و سیم و خمره‏ای است

با چنین اکرام و لطف بی‏عدد از لئیمی سیم و زر پنهان کند

نیم شب آن میر با سی معتمد در گشاد حجرهء او رای زد

آن امینان بر در حجره شدند طالب گنج و زر و خمره شدند

...

بنگریدند از یسار و از یمین‏ چارقی بدریده بود و پوستین

باز می‏گشتند سوی شهریار پر ز گرد و روی زرد و شرمسار

...

ای ایاز از تو غلامی نور یافت‏ نورت از پستی سوی گردون شتافت

سرّ چارق را بیان کن ای ایاز پیش چارق چیستت چندین نیاز

تا بنوشد(\*)سنقر و بگ یارقت(\*) سرّ سرّ پوستین و چارقت

گفت من دانم عطای توست این‏ ور نه من آن چارقم وان پوستین».

عز الدین کاشانی نیز در«مصباح الهدایه»(ص‏ 209)به این داستان تمثل جسته.

تمثیلها و حکایتهایی که نشان از وفاداری و آداب‏دانی ایاز است در شعر فارسی،ادب عرفانی و مثنویهای شیخ نشابور بسیار است.در«مصیبت نامه»(ص 176)آمده:باری،همایی در منظر بزرگان و سپاهداران محمود به پرواز درآمد،همگان به سایهء او تاختند اما ایاز کنار محمود را ترک نگفت:

«گفت،یک روزی همایی می‏پرید لشکر محمود هر کو را بدید

تا ایاز آمد بر مقصود شد در پناه سایهء محمود شد

آن یکی گفتش که ای شوریده رای‏ نیست آنجا سایهء پر همای

گفت سلطانم همای من بس است‏ سایهء او رهنمای من بس است».

بار دیگر،یغمایی پیش آمد همهء سران و غلامان پی‏ غارت رفتند،اما ایاز دمی و گامی از کنار محمود دور نشد.سعدی در«بوستان»(باب 3)با اندک دگرگونی‏ در مضمون،ماجرا را چنین پرداخته و دل سپاری ایاز را روشن کرده:

«شنیدم که در تنگنایی شتر بیفتاد و بشکست صندوق در

به یغما ملک آستین برفشاند وزان جا به تعجیل مرکب براند

سواران پی درّ و مرجان شدند ز سلطان به یغما پریشان شدند

نماند از وشاقان گردن فراز کسی در قفای ملک جز ایاز

نگه کرد کای دلبر پیچ پیچ(\*) ز یغما چه آورده‏ای؟گفت هیچ

من اندر قفای تو می‏تاختم‏ ز خدمت به نعمت نپرداختم».

یک تمثیل بسیار زیبا که در بسیاری از مثنویهای‏ شاعران آمده و عطار نیز آورده،و پیشاپیش ابو الفضل‏ میبدی در«کشف الاسرار»(393:5)آورده:«حکایت‏ کنند از سلطان عارف(\*)محمود که در مجلس انس جز با ایاز ننشستی.ندما و خواص در دندنه(\*)آمدند.سلطان‏ از آن غیرت باخبر بود.فرمود تا همهء ندیمان و خواص را در یک مجلس حاضر کردند.پس قدحی از یاقوت سرخ‏ که قیمت آن خراج یک ولایت محمود بود با سندانی‏ آهن پیش محمود آوردند.وزیر را بفرمود که این قدح‏ یاقوت بر این سندان زن تا پای گردد.وزیر گفت:زینهار ای سلطان هر چند که فرمان سلطان بالاتر بود اما زهره‏ ندارم این دلیری کردن.همچنین ندیمان و خاصان را فرمود،همه کلاه از سر فرو نهادند و لرزه بر نهاد ایشان‏ پدید آمد و زهره نداشتند که آن را بشکنند.پس به ایاز اشارت کرد،گفت ای غلام این قدح بر این سندان زن‏ تا پای گردد.ایاز قدح بر سندان کرد تا ریزه گشت.

پس محمود گفت از متابعت فرمان سلطان تا خلوت‏ چهار هزار منزل است،کسی که هنوز از فرمان محمود چنین پرهیز کند،او را چه زهرهء آن باشد که حدیث‏ خلوت کند و صحبت جوید.(21)

این داستان را عطار در«مصیبت نامه»(ص 297)و مولانا در دفتر پنجم«مثنوی»(257)پرداخته‏اند.

یک تمثیل بسیار زیبا نیز در مثنوی آمده که باز آزمونی دل‏انگیز است و اثبات فراست و هوشمندی ایاز در برابر حسد جوشان امیران و خاصان با عنوان:

وانمودن پادشاه به امرا،سبب فضیلت و مرتبت و قربت ایاز:

«چون امیران از حسد جوشان شدند عاقبت بر شاه خود طعنه زدند

کاین ایاز تو ندارد سی خرد جامگی سی امیر،او چون خورد

شاه بیرون رفت با آن سی امیر سوی صحرا و کهستان صید گیر

کاروانی دید از دور آن ملک‏ گفت امیری را برو این مؤتفک(\*)

رو بپرس آن کاروان را بر رصد کز کدامین شهر اندر می‏رسد

رفت و پرسید و بیامد که ز ری‏ گفت عزمش تا کجا؟در ماند وی

دیگری را گفت رو ای بو العلا باز پرس از کاروان که تا کجا؟

رفت و آمد،گفت تا سوی یمن. گفت رختش چیست هان ای مؤتمن؟

ماند حیران،گفت با میری دگر که برو وا پرس رخت آن نفر

باز آمد،گفت از هر جنس هست‏ اغلب آن کاسه‏های رازی است.

گفت:کی بیرون شدند از شهر ری؟ ماند حیران آن امیر سست پی

همچنین تا سی امیر و بیشتر سست رای و ناقص اندر کرّ و فر

گفت امیران را که من روزی جدا امتحان کردم ایاز خویش را

که بپرس از کاروان تا از کجاست‏ او برفت این جمله وا پرسید راست

بی‏وصیت،بی‏اشارت یک به یک‏ حالشان دریافت بی‏ریبی و شک

هر چه زین سی میر اندر سی مقام‏ کشف شد زو آن به یکدم شد تمام»

نمی‏دانم از این نمونه‏ها که در این مقال آورده شد پاسخی برای پرسش آغازین حاصل می‏شود؟پرسش‏ این بود:«سبب دو چهرگی محمود و ایاز از چیست»؟ شاید آنکه مایهء اصلی داستان زندگی این دو تن با عشق‏ سرشته شده.شاید.

پی‏نوشت:

(1)-عباس اقبال،«تاریخ عمومی ایران»،ص 420.

(3-2)-کلیفورد ادموند باسوات،«تاریخ غزنویان»،ص 129، ترجمهء حسن انوشه.

(4)-تئودور نولدکه،«حماسه ملی ایران»،ص 60،ترجمهء بزرگ‏ علوی.

(5)-پیشین،به نقل از عتبی،1:44 و 2:239 و کامل ابن اثیر 9:93.

(6)-ر ک:عباس اقبال.

(7)-ادوارد براون،«تاریخ ادبیات ایران»،(از فردوسی تا سعدی)، ص 137،ترجمهء فتح الله مجتبایی

(8)-«تاریخ غزنویان»،ص 75.

(9)-«تاریخ گردیزی».

(10)-هجویری،«کشف المحجوب»،ص 399.

(11)-دیوان،چاپ مینوی،محقق،ص 116،قصیدهء 52.

(12)-راوندی،«تاریخ اجتماعی ایران»،2:249.

(13)-«تاریخ غزنویان»،ص 75.

(14)-«تاریخ بیهقی»،ص 515.

(15)-«احوال و اقوال شیخ ابو الحسن خرقانی»،ص 9-38، تصحیح استاد مینوی.

(16)-نجم الدین رازی،«مرصاد العباد»،ص 25،چاپ اول تصحیح‏ دکتر محمد امین ریاحی

(17)-«نفایس الفنون»169،به نقل دهخدا

(18)-احمد غزالی،«سوانح»،تصحیح هلموت ریتر،ص 62.

(19)-عین القضاة،«تمهیدات»،تصحیح عفیف عسیران،ص 230.

(20)-پیش از مولانا،عطار و پیش از او،میبدی این داستان را آورده‏ و پیش از این سه تن در ادب پارسی،شیخ میهنه ابو سعید در«اسرار التوحید»چنین آورده که قهرمان داستان جولاهه‏ای است که به‏ وزیری رسیده و به امیر خبر می‏برند و چون می‏بیند و می‏پرسد،پاسخ‏ می‏شنود:«یا امیر،این همه دولت که هست از آن امیر است ما ابتدای‏ خویش فراموش نکرده‏ایم ما این بوده‏ایم.هر روز خود را از خود یاد دهیم تا در خود به غلط نیوفتیم»(اسرار التوحید،تصحیح دکتر شفیعی،253)ریشه تمثیل اسم در عرب به عمر بن عبد العزیز می‏رسد به نقل«حلیة الاولیاء»استاد فروزانفر،مأخذ قصص و تمثیلات‏ مثنوی،ص 4-173.

(21)-این تمثیل را مولانا نیز در مثنوی خود(دفتر 5:257)به‏ نظم آورده.

(\*)عطسه کسی بودن:در خلق و خوی شبیه و مانای او بودن.و نیز کنایه است از تربیت یافتهء آن کس بودن.

(\*)بنوشد:بنیوشد،بشنود.

(\*)سنقر و بگ یارق:از نامهای ترکان است.

(\*)پیچ پیچ(اینجا)؛پرناز و غمزه.نظامی بدین معنا گفته:شاهد پیچ پیچ را چه کنی-ای گم از هیچ،هیچ را چه کنی

(\*)آوردن لقب عارف از سوی عارف نامداری چون ابو الفضل‏ میبدی حائز اهمیت است.

(\*)دندنه:غرولند،آهسته زیر لب سخن گفتن.

(\*)مؤتفک:صاحب شک.